

● چرا جهان سومی‌ها (هامون) می‌سازند؟ ...

■ فرهاد گلزار

اشاره:

این یادداشت نقدگونه درباره فیلم «هامون» از آقای فرهاد گلزار در همان حال و هوای جشنواره هشتم نگاشته شده است و اکنون بعد از اکران دوم فیلم به چاپ می‌رسد.

بهترین آنچه را که درباره فیلم «هامون»، می‌توان گفت بعدها از قول یک فرنگی به اسم «سرزدنی»، سردبیر سابق مجله «کایه دو سینما» در مجله «سروش»، خواندم و دیدم آنچه که من نوشته‌ام فی الواقع می‌تواند شرحی باشد و حاشیه‌ای برسخن این فرنگی صاحب‌نظر در باب سینما. مطلبی که در مجله مذکور آمده بود این بود: «درنظر داشتیم عقیده سرزدنی (سردبیر مجله «کایه دو سینما» و یکی از بهترین منتقدان فرانسه در حال حاضر) را پس از اینکه وی فیلم سنگین هامون را دید، جویا شویم. بیست دقیقه از فیلم نگذشته بود که وی از سالن خارج شد؛ مثل اینکه نتوانست سنگینی فیلم را تحمل کند. با کمال تعجب علت را جویا شدیم: بمنظرم تمام جهان سومی‌ها یک «هامون» دارند و برای من هم که در اطراف و اکناف دنیا زیاد فیلم می‌بینم دیگر دیدن این‌گونه کارها کسالت آور شده است. من تا امروز هامون ترکی، هندی، پاکستانی، تایلندی، تایوانی و... دیده‌ام و بالاخره امروز هم چشمم به هامون ایرانی روشن شد. شرط می‌بندم این یکی هم مثل همقطارانش با آب تمام می‌شود. آب هم که سمبل پاک شدن است. مگر نه؟»

این آقا حق مطلب را ادا کرده است و کاش قبل از آنکه این دسته گل به آب داده شود و «هامون» به اعتبار آنچه نداشت جایزه بگیرد، آقای «سرزدنی» با داوران محترم جشنواره هشتم نیز



جلسه‌ای می‌گذاشت و مفاهیم بسیار سنگین (!) فیلم را برای آنها تفسیر می‌کرد... خوب، حالا که دیگر کار از کار گذشته است. اما چرا جهان سومی‌ها «هامون» می‌سازند؟ باید دربارهٔ این سؤال خوب فکر کرد، چرا که سرنوشت ما به این جواب بستگی مستقیم دارد.

جواب را باید در گذشتهٔ تاریخی ملت‌های این طرف کرهٔ زمین جستجو کرد و وضع کنونی آنها در برابر این تمدن اروپایی که می‌خواهد فرهنگ و تاریخ همهٔ ملت‌های دیگر را مثل مریای هویج روی کرهٔ پاستوریزه و نان تست شده بمالد و بخورد... و خوب، در خیلی جاها مثل ترکیه و ژاپن موفق هم شده است. فرهنگ و نظام اجتماعی این ملت‌ها یا مثل چین و ژاپن گرایش به یک «باطن‌گرایی محض» داشته و یا مثل غالب ملت‌های شرق میانه بر «ادیان الهی» بنا شده است و در هر دو صورت، تمدن اروپایی برای مصادرهٔ فرهنگ و تاریخ این ملت‌ها می‌بایست راهی را در پیش می‌گرفته که کار به مقابله‌هایی جدی از آن نوع که ما در این سالها

در این طرف کرهٔ زمین و علی‌الخصوص در این منطقهٔ شرق میانه اصلاً روشنفکرها در تقدیر تاریخی ملت‌های تاریخی ندارند؛ نه آنها مردم را می‌فهمند و نه مردم آنها را. به خلاف مغرب زمین که در آنجا روشنفکری یک جریان تاریخی است که بد یا خوب پیوند فعالی بین آنها و مردم وجود دارد... در اینجا کتاب «طوبا و معنای شب» سه بار تجدید چاپ می‌شود اما یک نسخه از آن در خانه‌های مردم نیست.

با آنها داشته‌ایم نینجامد. «کپسول عرفان» و بهتر بگویم «کپسول تصوف»، راه حل خیلی خوبی است، چرا که ظاهر و باطن و صورت و معنا را در یک کپسول واحدی جمع می‌کند که کاملاً «بی‌خطر» است، نه مثل کبریت‌های ایرانی. از همین جاست که انواع و اقسام عرفانها منشا گرفته‌اند، مناسب برای همهٔ انواع سلیقه‌ها. و برای ما هم، «عرفان درویش جاویدان»، که مریدانی خوش آب و رنگ مثل خانم گوگوش داشت و یا عرفان آن «خانم پریسا»، که خیلی از دیدن‌دارها را هم دچار شک کرده بود که: «نکند دنیا و آخرت را واقعاً می‌شود جمع کرد و ما غافلیم؟!». عرفانهای متنوع دیگری هم در شعر نو و سپید و نقاشی مدرن و موسیقی اصیل و سینما و غیره ظهور کرده بودند که حتی شاه و شهبانو و ولیعهد هم از آن بی‌نصیب نمانده بودند!

اگر مگس بهترین ناقل میکروب است، «توریست»‌ها بهترین ناقل این «عرفان‌زدگی» بودند: آنها چهره‌ای مسخ شده از باطن‌گرایی شرقیها را به اروپا و آمریکا می‌بردند و هرروز پیغمبری را از یک گوشه مبعوث می‌کردند و مذهبی به‌همراه می‌آوردند که سالاد رنگارنگی بود از بودیسم و ذن و هندوئیسم و کنفوسیوس و... منتها از نوع وسترن - یعنی غربی - که از یک طرف ظاهراً نیاز به معنویت «را که در همهٔ انسانها هست ارضاء می‌کرد، اما از طرف دیگر، کاملاً «بی‌خطر» بود و معارضه‌های جدی با غرب نداشت... و باز هم این مذاهب عرفانی جدید توسط مگس توریسم و پشهٔ آنوفل انتشارات به همان کشورها وارد می‌شد و جوانان سرگردان از همه جا بی‌خبر را که از همان آغاز زیر «سرپوش نامرئی فرهنگ غربی»، که توسط شبکه‌های جهانی ارتباطات و تبلیغات ایجاد شده‌اند، به دنیا می‌آیند و در زیر همان سرپوش به بلوغ می‌رسند - می‌فریفت. عرفان سرخپوستی آقای «کارلوس کاستاندا» هم از همان بیماریهاست که توسط پشه‌های آنوفل انتقال می‌یابد. در این انواع عرفانها همیشه یک اصل مشترک است و آن این است که «تقدّس» به نفع «دنیا»، و به عبارت بهتر به نفع «سلطهٔ جهانی غرب» «مصادره می‌گردد و از آن پس دیگر برای رسیدن به تقدّس، آدم لازم نیست که حتماً ملزم به دین و احکام آن باشد. این نوع تقدّس و عرفان را باید در واقع وارونهٔ تقدّس دانست: یک معنویت وارونه که با هر نوع زندگی جمع می‌شود.

در غرب، دین یک امر کاملاً وجدانی و شخصی است و به تعداد انسانها می‌تواند خدای شخصی وجود داشته باشد و این نوع اعتقاد به خدا، از آنجا که یا هیچ التزام و تعهد اجتماعی هم همراه نیست، طرفداران بسیاری دارد. تمدن اروپایی در طول این دو قرن اخیر، با همین شیوه‌ای که عرض شد، همهٔ ادیان و مذاهب را به نفع خود مصادره کرده است و اسلام آمریکایی هم

به همین معنا، ظاهر و پوسته‌ای بی‌مغز از اسلام است که دست بیعت به آمریکا داده است. اسلامی اینچنین، اهل نفی و انکار و مخالفت و مبارزه نیست و اگر هم دست بر قضا گرفتار دشمنانی شود که او را به حال خویش رها نکنند، برای مقابله با آنها روی به مبارزهٔ منفی می‌آورد. در میان روشنفکران جهان سوم هستند کسانی هم که مثل مرحوم «جلال آل احمد» خود را بازیافته‌اند و از دور باطل بیرون آمده‌اند. اینها از روشنفکر جماعت قطع امید کرده‌اند و به نوعی، کم و بیش دریافته‌اند: «کسی باید بیاید که مثل هیچ‌کس نیست». جلال دریافته بود که آنکه باید بیاید دیگر گردنش گیر افسار تمدن اروپایی نیست و ریش پرفسور بزی و یا سبیل نیچه‌ای هم ندارد و در میان حرفهایش هم بی‌مناسب یا با مناسبت کلمات فرنگی بلغور نمی‌کند. او کسی است که وقتی می‌آید مردم جلوی پایش بلند می‌شوند و صلوات می‌فرستند. آنها می‌گویند روشنفکری یک وصلهٔ ناجور است که به عبای کهنهٔ ما جور نمی‌آید. قبله‌نمای روشنفکر «اینترلیت»، دانشگاه «ژوسیو» و یا بنیاد فرهنگی - هنری «فراهوله» در هلند را نشان می‌دهد و قبله‌نمای ما خانه‌ای سنگی در حجاز را.

از میان این آقایان روشنفکران هستند کسانی که همیشه خیال می‌کنند دعا سر لحاف ملاست و بنابرین، همه‌اش دنبال یک «اینترلیت» «مینترلیت» و یا بنیادهایی چون «فراهوله» می‌گردند که شکایت ما را بدانجا ببرند که «ای هوار! در ایران روشنفکران را به هیچ نمی‌گیرند و برای آنها تره هم خرد نمی‌کنند». و ممکن است همین مقاله را نیز به‌عنوان مدرک با خود ببرند و کسی هم نیست که به آن اجنبیها بفهماند که: «در این طرف کرهٔ زمین، و بخصوص در این منطقهٔ شرق میانه، اصلاً روشنفکرها در تقدیر تاریخی ملت نقشی ندارند؛ نه آنها مردم را می‌فهمند و نه مردم آنها را. به خلاف مغرب زمین که در آنجا روشنفکری یک جریان تاریخی است که بد یا خوب پیوند فعالی بین آنها و مردم وجود دارد. در اینجا روشنفکر، آدم منفعلی است که اصلاً محلی از اعراب ندارد. کسی نیست که آن اجنبیها بفهماند که در اینجا آنچه هنوز در میان مردم زنده است اشعار رئایی «محتشم کاشانی» است نه معرهای آقای «احمد شاملو»؛ در اینجا کتاب «طوبا و معنای شب» سه بار تجدید چاپ می‌شود اما یک نسخه از آن هم در خانه‌های مردم نیست. کسی نیست که آن اجنبیها بفهماند که در اینجا سرنوشت روشنفکر به مرگی تدریجی ختم می‌شود که حتی «علی جوانی» آقای مهرجویی هم از عهدهٔ نجات او بر نمی‌آید.

فیلم «هامون» هم مخاطبی در میان مردم ندارد و جز در میان افرادی که هریک به نوعی و تا حدی این زبان تفهیم و تفاهم روشنفکری را می‌فهمند فروش ندارد. و اینها نیز غالباً «اهل ادا» هستند:



■ عرفان «علی جونئی» مشابه ژنریک عرفان شرقی است که اروپاییها برای روشنفکران جهان سوم ساخته‌اند

ادای فکر کردن، ادای فلسفه، ادای عرفان و حتی ادای عشق و ایمان، درست مثل «حمید هامون» که در ملاقاتش با «مهندس» در کتابسرای کذایی، هم «آسیا» در برابر غرب، را به او می‌دهد و هم «ابراهیم در آتش»، و چند کتاب دیگر از جمله کتاب «فرانی و زونی»، نوشته «جی. دی. سالیانجر» را که نماینده نسل جدید نویسنده‌های آمریکا در دهه هفتاد بود، و این کتابها هم هیچ ارتباطی با هم ندارند...

اما این فقط بیماری آقای هامون نیست: آن روشنفکر وازده دیگر، «علی عابدینی» هم به همین بیماری مبتلاست. او از عرفان و درویش مسلکی آتش شلغم شوربایی ساخته است که در آن تار و تنبور و «لائوتسه» و «ذن» و «بودا» و «قرآن» و «یوگا» و «حق‌حق و هوو» و «آرشیکتور» و «کی‌یرکه‌کلرد» در کمال صلح و سلم، کنار هم در پختن یک آتش واحد شرکت دارند. همه چیز وهمی است و در حدّ ادا و اطوار، و اگر آقای مهرجویی کتاب خوب «آسیا» در برابر غرب، را خوانده بود، هرگز به اینجا نمی‌رسید که بخواد باطن‌گرایی شرقی و تکنولوژی مدرن را با هم جمع کند و پیام فیلم را در کتاب «ذن و روش نگهداری موتورسیکلت»، که «علی جونئی» به هامون می‌دهد- القا کند. این تلقی از عرفان (!) برای روشنفکران ما بسیار آشنا و ملموس است و بگذارید یک بار دیگر و در کمال صراحت عرض کنم که «اداست» و غیر از ادا هیچ.

خود آقای مهرجویی در مصاحبه‌اش با نشریه روزانه جشنواره فجر - شماره دهم- گفته بود: عارف/فیلم، «علی جونئی»، خودش هامونئی بوده و دوران مشابهی را گذرانده؛ معلق بوده و حالا به آرامش و ثبات رسیده. کلیشه‌ای از یک مُد مرسوم این روزها به‌عنوان نمونه‌ای از عرفان زده جدید

نیست. سعی شده که واقعیت‌ر و ملموس‌تر و تازمتر باشد...

آقای «علی حاتمی» هم در فیلم «مادر»، خوش‌باورانه، خارج از باغ هذیانهای اگزیزتانسیالیستی آقای هامون، تمدن اروپایی و عرفان را در وجود شخصیتی به نام «جلال‌الدین» جمع کرده که یک صندوقدار بانک است. کشک خانگی عرفان و سوپ فارغ یک زندگی غریزه! نام این آقا هم «جلال‌الدین» انتخاب شده تا نشان دهد که «مولوی»های این عصر یک چنین کسانی هستند. خود آقای «حاتمی» هم در مصاحبه گفته است: «پرسوناژها همه آشنایند اما هیچ‌کدام سنتی و کلیشه نیستند. یک عارف داریم. عارف امروزی‌تر، اما این عارف به شکل عرفای روز انگشتر عقیق به دست ندارد یا پیراهن سفید بی‌ریقه به تن ندارد، بلکه برعکس یک صندوقدار بانک است که مرتب هم با حساب و کتاب و پول سروکار دارد.»

روشنفکر جماعت، آدمهایی سطحی هستند و به جلد کتابها و نامشان بیشتر از خود کتابها اهمیت می‌دهند. آنها معتاد به سطح هستند و هرچه سطحی است و با سطحی‌نگری روشنفکری مناسبت دارد. «اسم» کتابها را با یکدیگر رد و بدل می‌کنند نه خود کتابها را. این همه که این آقایان سعی در مصادره عرفان به نفع خودشان دارند برای آن است که این تنها طریقی را که ملل این طرف کره زمین برای زنده ماندن و حفظ استقلال و مبارزه با تاراجگران ازرق چشم و موطلابی دارند از آنها بگیرند. عرفان، روح و حقیقت دین است و بدون آن «شریعت»، همان چیزی می‌شود که اکنون در عربستان سعودی به اسم اسلام حاکمیت دارد؛ یعنی اسلام آمریکایی؛ ظاهری از شریعت که با همه‌چیز جمع می‌شود جز

با شریعت حقیقی. در بجزوجه روی آوردن انسانهای سراسر جهان به مذهب، در برابر این مذهبی که راه خود را با شمشیر می‌کشاید، غرب در جستجوی کوچه معنویتی است که به یک هیچ آباد بی‌ضرر و بی‌خطر ختم شود و از این لحاظ هم فیلم «هامون» و هم فیلم «مادر» - مخصوصاً «هامون»- مسیری را طی کرده‌اند که فرهنگ جهانی برایشان ترسیم کرده است: یک عرفان منفعل در برابر عرفان ستمپهنده. «عرفان علی جونئی» مشابه ژنریک عرفان شرقی است که اروپاییها برای روشنفکران جهان سوم ساخته‌اند. روشنفکر جماعت هیچ تعلق به شرق و ساحت عارفانه آن ندارند و اگر هم قرار است روزی این «مرض وابستگی و غریزگی فلاکت‌بار» ما حل شود، نسخه‌اش را باید آقای «کارلوس کاستاندا» بنویسد. سز اینکه جناب «هوشی‌مین» این قدر در میان روشنفکران جهان سوم محبوب بود نیز همین است که عمو «هو» هم عارف بود و هم کمونیست (!)... و خوب، از عجایب مشایخ طریقت روشنفکری یکی هم آن است که می‌توانند چیزهای متناقض را با هم جمع کنند و البته این دیگر جمع نیست، تفریق است و همان‌طور که گفتم وقتی باطن عرفان را از دین تفریق کنیم، چیزی که برجای می‌ماند یک جور مذهب خانقاهی است که با جلوی چرب و چیلی و کباب‌برک و سیگار وینستون و گنیاک سه‌ستاره و ذن خوان و جی. دی. سالیانجر و تفسیر عتیق نیشابوری و امامزاده ابراهیم و تار و تنبور و... جمع می‌شود. این همان «کپسول ژنریک عرفانی» است که هامون از ترس و لرز شریعت سنتی و روضه‌خوانی و قربانی کردن و خون و کفن و حسین حسین... بدان پناه می‌آورد: «علی جونئی» کنار سقاخانه ایستاده است و وقتی هامون کوچولو از میان

جماعت عزاداران فرار می‌کند. او را بغل می‌کند و پناهنش می‌دهد. «بغل علی‌جونی» سمبل همان برزخی است که تاراجگران ازرق چشم موطلابی می‌خواهند ما را به درون آن برانند تا دست از این عرفان سنیهدۀ پرشور و شمشیر بسته برداریم. و روشنفکرانی مثل مهشید و حتی علی‌جونی یک سیستم فکری دست و پا شکسته و التقاطی. اما با ظاهری موجه برای خود کبر می‌آورند و به آن آویزان می‌شوند تا از عاقبت «نیپیلیسم مزمن» در امان بمانند... آقای هامون باید به علی‌جونی آویزان شود و کسی نیست به او بگوید: «خود علی‌جونی پا درهواست: این یک حالت «ثبات

■ چرا جهان

سومی‌ها «هامون»

می‌سازند؟

باید درباره این سؤال

خوب فکر کرد.

این همه که این آقایان سعی در مصادره عرفان به نفع خودشان دارند برای آن است که این تنها طریقی را که ملل این طرف کره زمین برای زنده ماندن و حفظ استقلال و مبارزه با تاراجگران اریق چشم و موطلابی دارند از آنها بگیرند. عرفان، روح و حقیقت دین است و بدون آن «شریعت» همان چیزی می‌شود که اکنون در عربستان سعودی به اسم اسلام حاکمیت دارد یعنی اسلام آمریکایی.

نایب‌آیدار. است که بالاخره نقش درمی‌آید. مگر چهارپایه را تا کی می‌شود روی سه‌پایه نگه داشت؟ عجیب است که «آقای سرودی» هم که در «ای ایران» نماینده روشنفکران و هنرمندان است، کارش بالاخره به سقاخانه و زیارتگاه و شمع نذری و تمثالهای قهوه‌خانه‌ای می‌کشد! همه آقایان به راه حل‌های مشترکی رسیده‌اند و باید تطهیر شوند!

هامون مثلاً در حال نوشتن رساله‌ای در باب «عشق و ایمان» است و فیلم هم می‌خواهد وانمود کند که او به همان «تریدی» که در کتاب «ترس و لرز» کی‌ریکه دارد وجود دارد رسیده است و حال آنکه آقای هامون اصلاً کتاب را نخوانده و فقط پز خواندن می‌دهد. کسی که روشنفکری را بشناسد می‌داند که روشنفکری فقط یک «ژست» است. یک ژست متفکرانه.

«کی‌ریکه دارد» یک متفکر مؤمن مسیحی است که از فلسفه «عبور» کرده و به مسیحیت رسیده است: به عمق و روح مسیحیت. نه ظاهر آن. کتاب «ترس و لرز» که ظاهراً محور فیلم «هامون» است کتابی است درباره حضرت ابراهیم. در این کتاب مسئله قربانی کردن اسماعیل (اسحاق) به روایت تورات) به دست حضرت ابراهیم با عقل فلسفی مورد بررسی قرار می‌گیرد و به جواب نمی‌رسد. «کی‌ریکه دارد» می‌خواهد بگوید که عقل فلسفی مفزی بمسوی نجات ندارد و آنچه درباره ابراهیم می‌توان گفت فقط این است که یک جهش ایمانی» برایش رخ داده است... اما آقای هامون درنیافته است که اولین قدم برای رسیدن به این جهش ایمانی، «ایمان آوردن به خدا» است.

این رسمانی است که همه اعمال ابراهیم را به یکدیگر پیوند می‌دهد که اگر نادیده انگاشته شود، اصلاً عمل حضرت ابراهیم در قربانی کردن اسماعیل، قابل توجیه عقلانی و عقلایی نیست که نیست. عقل فلسفی جُرکه‌ای است که فقط بلد است دودوتا چهارتا کند. این عقل، «اقتصاد» را خوب می‌فهمد اما با «ایمان» میانه‌ای ندارد. ولی آقای «هامون» که با این همه ناآشناست و حتی اسلام را هم در هیئت یک سامورایی می‌بیند که کردن سامورایی ژاپونی را با شمشیر می‌زند، از کجا بداند که کلید همه ماجرا در ایمان به خداست؟ ابراهیم می‌خواهد امر خدا را درباره قربانی کردن اسماعیل اطاعت کند، هرچند احتمالاً با عقل خودش هم این کار چندان موجه نیست. اما همه راز جهش ایمانی ابراهیم در همین «اطاعت از سر عشق و ایمان به خدا» است و خلاف تصور آقای مهرجویی، اسماعیل هم مخالفی ندارد و در برابر پدر خود تسلیم است. اما «هامون» به این نتیجه می‌رسد که ابراهیم این کار را انجام داده است تا «معتشوق خود را تسخیر کند و او را به دست بیاورد» و... همین توهم است که او را در جستجوی تفنگ شکاری پدربزرگ به خانه قدیمیشان می‌کشاند تا با کشتن مهشید او را از آن

خود کند. ولی در انجام این کار هم در می‌ماند و کار به دریا می‌کشد و بقیه ماجرا...

پیش از آن. در مواجهه‌ای بین «هامون» و مادر بزرگش، آقای مهرجویی می‌خواهد «تردید هامونی» را با شک آن پیرزن درمانده مقایسه کند: پیرزنی که وسواس وضو گرفتن دارد اما نماز نمی‌خواند و در وجود خدا و بهشت و جهنم شک کرده است. و خوب... مقصود این است که «دینداری سنتی» هم از این نیش روشنفکری بی‌نصیب نماند. اما باز هم موضوع همان است که از قول «سرژدنی» نقل شد: «هذیانهای هامونی رؤیای روشنفکران جهان سوم را تسخیر کرده‌است. و بالاخره هم کار به دریا ختم می‌شود تا هامون تطهیر شود».

ولی زندگی هامونی تطهیر شدنی نیست. از چشم ما علی‌جونی همان هامون است که ضد عفونی شده است، چادر چاقچور سرش کرده‌اند و آب توبه ظاهری بر سرش ریخته‌اند که ما را فریب بدهد و انصافاً اگر ما را نتوانست بفریبد، داوران جشنواره هشتم را که توانست، که حتی جایزه ویژه هیئت داوران را نیز به خود اختصاص داد. جایزه بهترین کارگردانی می‌تواند فقط مسائل تکنیکی فیلم را در نظر داشته باشد، اما جایزه ویژه هیئت داوران نمی‌تواند مسائل ارزشی را در نظر نداشته باشد.

بعضیها می‌گویند که آقای مهرجویی «شک» خود را تصویر کرده است و این را باید مغفتم دانست. البته در عمق فیلم همان سرگردانی روشنفکران جهان سوم- و بخصوص شرق میانه- که ناشی از دوگانگی غیرقابل حلی است که میان فرهنگ جهان سوم و فرهنگ و تمدن اروپایی وجود دارد، نهفته است. اما فیلم در این تردید و دوگانگی توقف ندارد. «هامون» را «علی‌جونی» از دریا نجات می‌دهد و کتاب «ذن و روش نگهداری موتور سیکلت» را نیز «علی‌جونی» به «هامون» می‌دهد و زندگی «علی‌جونی» در نهایت، مجسمه همان نسخه‌ای است که تاراجگران چشم‌آبی موطلابی در نقش پزنشک برای ما پیچیده‌اند: یک عرفان منفعل‌التقاطی، یک مذهب خانقاه‌ای توریستی مختلط تصوف و بودیسم و ذن و لائوتسه‌وتله‌پاتی و یوگا و دون خوان و یک کوچه پس‌کوچه معنوی، اما بی‌خطر و مهار شده. مبارک است!